هو العلیم

اعمال انسان چگونه باطن او را تغییر می‌دهند؟

از توبه تا شناخت معیار رفتار در سلوک

شرح حدیث عنوان بصری ـ کیفیت تغذیه در مکتب

عرفان ـ جلسه ۱۸۸

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

[أعوذ بالله من الشيطان الرجيم]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين

و الصلّاة و السّلام على سيّدنا أبى‌القاسم محمّد

و على آله الطّيّبين الطّاهرين

و اللّعنة على أعدائهم أجمعين

تأثير غذا و اعمال و رفتار انسان در ملكوت انسان

اگر نظر شريف رفقا باشد، در جلسات گذشته راجع به كيفيّت تأثير مأكولات در حال و هواى انسان، صرف‌نظر از تأثير آن در وضعيّت جسمانى، مزاج، صحّت و سلامت و مرض در بدن انسان، مطالبى عرض شد و خدمت رفقا عرض كرديم كه غذا با خصوصيّت ملكوتى كه دارد، در ملكوت انسان تأثير مى‌گذارد و اين اختصاص به غذا ندارد، در غير از مأكولات هم اين مسئله موجود است و به

همین جهت است که سالک باید نسبت به اموری که با آنها ارتباط دارد، خیلی مراقبت کند و به هر کاری که سایر افراد دست می‌زنند، او نباید دست بزند و هر عملی را که سایر افراد انجام می‌دهند، گرچه برای خود مباح می‌پندارند، سالک جایز نیست که به آن امور اقدام کند.

ایجاد کدورت در نفس به‌واسطهٔ تغذیهٔ از مال حرام

یادم هست که در مجلس گذشته، راجع به مال حرام صحبت شد که چگونه مال حرام، تأثیر ملکوتی می‌گذارد و در نفس، کدورت ایجاد می‌کند به‌طوری‌که انسان این تأثیر را مشاهده می‌کند و می‌فهمد. و عجیب اینکه هر فعل حرامی از نقطه‌نظر صورت ملکوتی و مثالی، خاصیّت مخصوص به خود را دارد! فرض کنید افرادی که در جایی می‌خواهند برای دیگری کاری انجام بدهند، برحسب تکلیف و وظیفه‌ای که دارند و مقرّری که می‌گیرند، شرعاً و قانوناً و عرفاً باید کار انجام بدهند، باید مراجعین را رفع و رجوع کنند و کار آنها را راه بیندازند، چون اینها درقبال این مسئله مقرّری

می‌گیرند، اجیر هستند و درقبال این استیجار، اجرت می‌گیرند، مجّانی که برای مردم کار نمی‌کنند، اگر شخصی علاوه بر این مقرری، رشوه هم بگیرد و بدون انجام این مسئله (رشوه) به آن کار اقدام نکند، این رشوه گرفتن یک اثر ملکوتی و مثالی برای او به‌وجود خواهد آورد، چهرهٔ مثالی او از انسانیّت به حیوان متبدّل می‌شود، به یک حیوان خبیث! چون حیوانات هم مختلف هستند، آنها هم از نقطه‌نظر نفس، دارای اختلاف طبقاتی هستند. آن صفا و لطف و رعونتی[1] که ما در کبوتر مشاهده می‌کنیم، طبعاً آن مسئله در کرکس نیست؛ آن غذایی که حیوانات و پرندگانِ دارای نفوس بسیار با لطافت و ظرافت استفاده می‌کنند، با غذای حیواناتی از قبیل کرکس و... که از غذاها و حتی گوشت‌های متعفّن، استفاده می‌کنند، اینها باهم تفاوت دارند. و همین‌طور حیواناتی که گیاه‌خوار هستند، البته نه همهٔ آنها، ما می‌بینیم که نفوس اینها با نفوس حیوانات گوشت‌خوار متفاوت است. یک آهو یا گوسفند از

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «رعونت: خودآرایی، زینت»

نقطه‌نظر نفس و خصوصیّت مثالی با شیر درّنده و پلنگ و ببر متفاوت است و این به جهت آن کیفیّت غذایی است که او مصرف می‌کند. و همین‌طور سایر حیوانات هرکدام براساس شاکله‌ای که خدا برای آنها قرار داده است. منتها حیوان گناهی نکرده است، بالأخره شاکلهٔ او این‌طور است، ذاتیّات او این‌طور است. ولی انسان اگر بخواهد تعّدی کند و از دستورات سرپیچی کند، به آن صور غیر انسانی درمی‌آید و این معنا و مسئله برای اهل بصیرت منکشف می‌شود، آنها می‌بینند و احساس می‌کنند ولی خب بر زبان نمی‌آورند.

بروز و ظهور عجیب صفات انسان در چشم او

افرادی که اهل رشوه هستند، یعنی بدون رشوه کار انجام نمی‌دهند، صورت اینها صورت حیوانی است و حتی انسان هم این مسئله را می‌فهمد؛ اگر شخصی در این قضیّه افراط کند، حتّی در صورت ظاهری او هم تأثیر می‌گذارد!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

من در آن زمان‌ها یك وقت به یك مجلّه‌ای آلمانی نگاه می‌کردم (چون ایشان به‌واسطهٔ همان اشتغال و حرفه‌ای که داشتند، زبان آلمانی می‌دانستند) دوتا عکس در صفحات آن مجلّه بود: یکی عکس یک انسان بود و آن طرف هم عکس یک خوك بود و نوشته بود که این عکس خوک، عکس همان انسان است و این انسان به‌واسطهٔ افراط [در مصرف گوشت خوک] در طول سالیان متمادی، چهرهٔ او برگشته است! خیلی عجیب است! چهرهٔ او برگشته است و تبدیل به چهرهٔ خوك شده است و خیلی شبیه شده است به‌طوری‌که می‌گفتند: انسان با یك دقّت می‌فهمید که تفاوتی در اینجا هست ولی برحسب یك نگاه عادی و ظاهری یك‌مرتبه متبادر می‌شد به اینکه این چهره، چهرهٔ خوك است!

خب این [تغذیه در تغییر صورت انسان] تأثیر دارد. امروزه حتّی در روانشناسی غرب هم این مسئله ثابت شده است که صرف‌نظر از مأکولات، چگونه کارهایی را که انسان انجام می‌دهد، اینها در تغییر و تحوّل صورت او تأثیر دارند، صورت را برمی‌گردانند! مخصوصاً در حرکات و کیفیّت چشم، تأثیر بسیار عجیبی است. از نگاه کردن به چشم یک نفر می‌شود به شغل او پی برد و فهمید که این شخص دارد چه کار می‌کند! خیلی عجیب است! و در این چشم، اسراری هست که جای گفتن آن در اینجا نیست. ما اگر بخواهیم وارد این بحث شویم «مثنوی هفتاد من کاغذ شود»؛[1] یعنی اگر من بخواهم بنشینم و تا یک سال از خصوصیات و کیفیّات چشم و از کارهایی که در این قضیّه وجود دارد، تحوّلاتی که وجود دارد و تأثیرپذیری نمای چشم از نفس انسان

---

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۳۱۳:
گر بگویم شرح این بی‌حد شود ❊❊❊ مثنوی هشتاد تا کاغذ شود

که در تحت تأثیر قوای نفسانی قرار دارد، [بگویم باز هم مطلب تمام نمی‌شود!] از میان تمام اعضای بدن، یک سِرِّ عجیبی در چشم نهفته است که می‌توان گفت سرّ خلقت انسان، در چشم هر شخصی می‌تواند ظهور پیدا کند البتّه برای افرادی که اهل فنّ هستند.

شما از چشم یک نفر می‌توانید بفهمید که این چقدر آدم شقّی‌ای است! از چشم یک نفر می‌توانید بفهمید که چقدر فرد صالحی است! از چشم یک نفر می‌توانید بفهمید چقدر آدم دروغگویی است!

بنده در مجلسی بودم که بعضی از افرادی که تا حدودی یک چیزیشان می‌شد و خلاصه اهل بعضی از مسائل هم بودند، آنها در آنجا بودند، عکس‌هایی در آنجا بود و شخص نگاه می‌کرد و تشخیص می‌داد که این شخص در این عکس، این‌کاره است، این شخص، این‌کاره است، این شخص، این‌کاره است! یک‌یک تمام خصوصیّات آنها را بیان می‌کرد و همه هم درست بود و مطابق بود. خب این شخص که او را ندیده است، عکس هم که عکس است، فیلم هم که فیلم است، کاغذ هم که کاغذ است! همهٔ اینها

اسراری است که خیلی از اینها ناشناخته است و کمی از این مطالب برای افراد و عموم مشخّص است.

کسی که گناهی انجام بدهد، فردا در چشم او ظاهر و پیدا می‌شود! چشم یکی از آنها است، البته در سایر اعضا [هم مشخص می‌شود ولی مسئله در چشم عجیب‌تر است!] یعنی می‌خواهم خدمت شما این‌قدر عرض کنم که این مسئله، مسئلۀ عجیبی است که حتّی ممکن است برای افراد عادی هم این مسئله روشن بشود، کیْفَ (چه برسد) به افرادی که آنها دارای بصیرت و حالاتی هستند و چشم ملکوتی و مثالی آنها باز شده است و مطالب را می‌فهمند و استشمام می‌کنند. مسئله، مسئلۀ خیلی مهمّی است.

افرادی که اهل دروغ هستند، اینها یک خصوصیّت دیگری دارند. صورت حیوانی آنها متفاوت است، فرق می‌کند با آن کسی که دزدی می‌کند. افراد دزد یک صورت حیوانی خاصی دارند که با سایر افراد، متفاوت است. افرادی که اهل غشّ در معامله هستند، صورت مثالی و حیوانی آنها تفاوت می‌کند. افرادی که اهل شرب خمر هستند، صورتشان فرق می‌کند. افرادی که خدای‌ناکرده اهل

معاصی دیگر هستند، هرکدام اینها صورتشان تفاوت می‌کند و آن صورت برزخی اگرچه برای خود آنها مشخّص نباشد، اما برای سایر افراد مشخّص است.

عوض شدن صورت برزخی شخص گناهکار به‌واسطهٔ توبه

منتها خصوصیّتی که در اینجا هست این است که همان‌طوری‌که انسان به‌واسطهٔ گناه، از آن صورت آدمی، متبدّل و متحوّل به صورت حیوان می‌شود، همین‌طور به‌واسطهٔ توبه و رجوع به دستورات الهی و عمل به احکام، دوباره برمی‌گردد و آن صورت حیوانی و برزخی نامناسب او به یک صورت آدمی متحوّل می‌شود. و خیال هم نکنید که این صورت آدمی حتماً باید همراه با یک ظاهرالصّلاح بودنی باشد، همراه با یک کیفیّت خاصی باشد، نه، این‌طور نیست، ابدا. فرض کنید هر کسی که معمّم است، حتماً صورت او صورت آدمی است و هر کسی که حالا بی‌حجاب است، صورت او صورت حیوان است، نه‌خیر، ابدا. ماشاءالله بسیاری از حیوانات در همان اصناف مختلف و صفوف مختلف، به وفور یافت می‌شود، به وفور یافت می‌شود!

از یکی از بزرگانی که الآن به رحمت خدا رفته است، خدا رحمتش کند، ولی نمی‌خواهم اسمشان را ببرم، شنیدم که ایشان می‌فرمود:

خودم از مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی شنیدم که می‌گفت: «وقتی که من وارد یکی از شهرها شدم (اسم نبرد) صورت بعضی از افراد را به صورت پلنگ و ببر می‌دیدم!»

ببر و پلنگ می‌دیدم! چه کسانی؟ از معممین! از معاریف! از مشاهیر! آنها را به‌صورت پلنگ می‌دیدم! این غیر از آن قضیه‌ای است که آن دفعه خدمت شما عرض کردم که در نجف بوده است.[1]

بیان حالاتی از مرحوم شیخ عباس هاتف قوچانی وصی مرحوم قاضی

مرحوم آقا شیخ عباس هاتف قوچانی یکی از اساتید سلوکی مرحوم آقا بودند، البتّه استاد نبودند، رفیق بودند، ولیکن خب مرحوم آقا از باب شدّت ادب و احترامی که نسبت به بزرگان داشتند، ایشان را در تألیفات خودشان به عنوان استاد نام بردند،[2]

---

[1] آموزه‌های معرفت، ص ۸۳:
«یک روز من در خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ بودم و مرحوم آیةالله مطهّری هم بودند. خود ایشان از مرحوم آیةالله آقا سیّد احمد خوانساری نقل می‌کرد که مرحوم آقا شیخ حسن‌علی نخودکی اصفهانی می‌گفتند: «من بعضی از اعاظم نجف را به صورت خوک می‌بینم!»

[2] روح مجرد، ص ۳۷:
«در معیّت حضرت استاد آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی به خدمتشان مشرّف می‌شدیم.»

چون مدّتی هم از ایشان دستور می‌گرفتند و ایشان از طرف مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ وصی بودند، ولی در واقع استاد نبودند، رفیق بودند و ارتباطات بسیار صمیمی و ارتباطات سلوکی قابل توجّهی داشتند، مردی بود اهل صدق و اهل صفا، این خیلی مهم است، خیلی مهم است که انسان ملاحظات نفس را نکند، ملاحظات دنیا را نکند، ملاحظات بیاوبروی این دنیا را نکند، آنچه را صلاح می‌داند بیان کند، آنچه را خیر و مصلحت می‌داند، برای افراد بگوید، گرچه حالا به‌واسطهٔ این مسئله، آن ارادت قبلی تعدیل شود یا آن ارتباط، قدری تعدیل شود، ولی مصلحت را باید گفت، نباید مصلحت را کتمان کرد و انسان نباید آنچه خیر و صلاح رفیق است، آن را به‌خاطر ملاحظات، کنار بگذارد، اگر این کار را کرد باید جواب بدهد، این مسائل حساب دارد! من می‌بینم که الآن برای فلان رفیقم، صلاح بر این است که به فلان شخص مراجعه کند، اما بگویم اگر به او مراجعه کند دیگر پیش من نمی‌آید، دیگر دور ما نیست، پس نگویم، فعلاً دست

نگه دارم و بگذارم پیش ما باشد! این خیانت است، خیانت! و همین رفیق در روز قیامت جلوی من را می‌گیرد که چرا در فلان برهه که صلاح من این بود که من را ارجاع بدهی و فلان شخص را به من معرّفی کنی، (چون آن شخص به خیر من بوده و برای من مصلحت بوده است)، تو چرا کتمان کردی؟ تو چرا این کار را کردی؟! همهٔ اینها حساب است.

اهمیت بالای صدق و صفا در مسیر سیر و سلوک

مرحوم آقا شیخ عبّاس هاتف قوچانی اهل این حرف‌ها و این مسائل نبود، اهل صدق بود. تعبیری که مرحوم آقا از ایشان می‌آوردند این بود که «ایشان در مدعای خودش و در رفتار خودش صادق بود.»

خودم با یک واسطه شنیدم:

> وقتی که مرحوم آقا شیخ محمّد جواد انصاری همدانی ـ رحمة الله علیه ـ به نجف مشرّف شدند، خود آقا شیخ عبّاس، مرحوم آقا را در آن مجلس بردند و به ایشان گفتند که «از این به بعد شما دیگر به مرحوم انصاری مراجعه کنید و با من کاری نداشته باشید.»[1]

---

[1] روح مجرد، ص ۳۷:
«و لا یخفی آنکه خدمت ایشان از چهار سال قبل ارادت حاصل، و ملاقات‌های ممتدّ و طولانی رفیق طریق بود. زیرا در چهار سال قبل، ایشان برای زیارت أعتاب مقدّسه مشرّف و مجموعاً دو ماه توقّف کردند، و در نجف اشرف به‌خصوص یک ماه درنگ نموده، در منزل حاج محمّد رضا شیرازی و آقا سیّد محمّد مهدی دستغیب وارد شده بودند. و حقیر هر شب پس از ادای فریضه و درس اصول حضرت آیةالله حاج سیّد أبوالقاسم خوئی

خب این چقدر مهّم است! این چقدر حکایت از اخلاص و صفای یک نفر می‌کند! و مرحوم آقا هم تا آخر عمر با ایشان ارتباط داشتند، نامه‌ها بینشان ردّ و بدل می‌شد و در بسیاری از موارد اگر کاری از دستشان برمی‌آمد، کوتاهی نمی‌کردند و همین‌طور آن مراتب مودّت و تعظیم و تکریم و تشکّر را تا آخر عمر داشتند، این را می‌گویند: یک انسان کامل. نمی‌گوید: الآن من از او بالاتر زدم، حالا دیگر ولش کن! نه، این مدّتی که مرحوم آقا در نجف بودند، به‌واسطهٔ دستوراتی که مرحوم قوچانی از مرحوم قاضی می‌دادند، یعنی مرحوم علامه طباطبائی به

أمَدَّ اللهُ ظلَّه، در معیّت حضرت استاد آیةالله حاج شیخ عبّاس قوچانی به خدمتشان مشرّف می‌شدیم، و جناب حجّة الإسلام آقای حاج سیّد محمّد رضا خلخالی و یک نفر مسافر ایرانی به نام آقای حاج حسن شرکت اصفهانی حضور می‌یافتند. و چون ایّام رجب بود و هوا تقریباً سرد بود و شب‌ها بلند، لهذا مجلس به مدّت دو ساعت طول می‌کشید. و حقّاً در آن مدّت دو ماه، استفاده‌های شایان نمودیم و حتّی آقای حاج شیخ عبّاس که استاد حقیر بودند، فرمودند: حالاتت را برای ایشان شرح بده و دستورالعمل بخواه!

و بعد از قریب دو سال با اجازه حضرت آقای قوچانی رضوانُ الله علیه مستقیماً یک سفر به همدان نموده و چهارده شب بر ایشان وارد و در منزل ایشان در خیابان سنگ شیر میهمان بودم، که از جمله میهمانان وارد بر ایشان از داخل ایران آیةالله حاج سیّد عبدالحسین دستغیب و آیةالله حاج شیخ حسن‌علی نجابت و حجّة الإسلام آقای حاج شیخ حسن نمکی پهلوانی طهرانی بودند.»

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ فرموده بودند: «وقتی نجف می‌روید با ایشان (مرحوم قوچانی) ارتباط داشته باشید و دستورات ایشان را عمل کنید.» خود این قضیّه هم با دستور علامه طباطبائی بوده است. بنده خودم از ایشان شنیدم که حتّی مراجعه به مرحوم آقا شیخ عبّاس هاتف هم به دستور علامه طباطبائی بوده است و سرِ خود نبوده است.[1] و در این مدّتِ چند سال، سه یا چهار سال، ایشان (مرحوم آقا) در تحت‌نظر و پیگیر مطالب و اذکار ایشان (مرحوم قوچانی) بودند. البتّه غیر از ایشان (مرحوم قوچانی) افراد دیگری هم بودند که ایشان (مرحوم آقا) در نجف با آنها هم ارتباط داشتند، یکی دو نفر دیگر بودند که در همین زمینه با ایشان ارتباط داشتند و آنها هم بعضی از مطالب را خدمت مرحوم آقا حتّی به‌عنوان ذکر، تذکّراتی می‌دادند و مطالبی را یادآوری می‌کردند و آنها هم اتّفاقاً از شاگردان مرحوم قاضی بودند.[2] برای

---

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ۲۰۸؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۸۱ و ج ۳، ص ۱۹۰.

[2] حریم قدس، ص ۱۱۱؛ اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۰۱.

همین سه چهار سالی که در نجف بودند، تا آخر عمر هر کاری از دستشان برمی‌آمد انجام می‌دادند. ببینید به خاطر سه چهار سال!

سلوک یعنی عمل به دستورات و مبانی

سلوک نه‌صرف خواندن نمازشب و گفتن اذکار و اوراد

حالا ما امروز با رفیقمان به انواع خوش‌وبش‌ها و ارتباطات و گرمی‌ها به‌سر می‌بریم اما تا یک قضیّه پیش می‌آید، انگارنه‌انگار که رفاقت ده ساله و پانزده ساله و بیست ساله‌ای وجود داشته است! ابدا، دیگر با او کاری نداریم! چرا کاری نداریم؟! پس این ده سال کجا رفت؟! این پانزده سال کجا رفت؟! حالا شما در یک قضیّه اختلاف پیدا کردید، خب کردید [که کردید.] حالا مگر انسان در محیط خانواده با عیالش اختلاف پیدا نمی‌کند؟ آیا فوری می‌آید به او می‌گوید: تو برو دنبال کارت، من‌هم می‌روم؟! نه، اختلاف، اختلاف است. اختلافی پیش می‌آید و بعد هم رفع کدورت می‌شود. چرا باید این‌طور باشد؟! همهٔ اینها ناشکری است! اینها ناشکری است که انسان انجام می‌دهد! کجا شما سراغ دارید که دو نفر

از نقطه‌نظر سلیقه مانند هم باشند؟! کجا ما سراغ داریم؟! بارها خدمت رفقا عرض کردم که سلوک فقط ذکر گفتن و نمازشب خواندن نیست. این دستورات، اینها سلوک است. این مسائل، مسائل حیاتی و اخلاقی، سلوک است.

لزوم احترام به استاد

ایشان (مرحوم آقا) یک سال، پیش یک نفر از آقایان در قم درس خواندند، تا آنجایی که در نظرم هست قسمتی از مبحث برائت و اشتغال، احتیاط رسائل (که یک کتاب اصولی است که طلاب می‌خوانند و کتاب بسیار مهمّی است و مربوط به شیخ انصاری ـ رحمة الله علیه ـ است) و قسمتی از کتاب قوانین، مباحث الفاظ، عامّ و خاص، مطلق و مقیّد را پیش مرحوم شیخ عبدالجواد سدهی اصفهانی ـ رحمة الله علیه ـ درس خواندند، مرحوم شیخ عبدالجواد سدهی اصفهانی مرد بسیار نازنین، مرد بسیار اخلاقی، مرد بسیار موجّه، منظّم، معتدل، عاقل و مستقیم بودند، بنده شاهدم که هروقت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ با ایشان ملاقات کردند، دست ایشان را بوسیدند، با اینکه

مرحوم آقا شیخ عبدالجواد اهل عرفان نبود، مردی بود بزرگوار، اهل صلاح، اهل دیانت، اهل مراقبه، اهل نمازشب، متقّی، مگر حتماً باید عارف باشد؟! مگر مبانی اصولمان حتماً باید براساس عرفان باشد؟! عرفان موهبتی است الهی که نصیب بعضی‌ها می‌شود، شناختی پیدا می‌شود و همهٔ ما إن‌شاءالله در این راه هستیم. ولی به کدام مسائل باید عمل کرد؟ به چه دستوری باید عمل کرد؟

آیا عرفان به آدم گفته که وقتی دو روز اختلافی بین دو نفر پیش می‌آید، اصلاً دیگر رفاقت را کنار بگذار «کأن لم یکن شیئاً مذکوراً»؟! آیا عرفان این را به ما گفته؟! آیا عرفان گفته یک قضّیه و نقاری که پیش می‌آید، انسان همهٔ مراتب رفاقت را رها کند؟ آیا عرفان این را گفته است؟! آیا عرفان گفته که اگر اشکالی با خانواده و عیالت پیش می‌آید، نقاری پیش می‌آید، شما همهٔ آن مبانی را کنار بگذاری و با شدّت و حدّت برخورد کنی و انگارنه‌انگار که این زن تو است و در کنار تو است و دارد با تو زندگی می‌کند؟! آیا عرفان اینها را گفته است؟! نه، عرفان انسان را

دعوت به توحید می‌کند؛ انسان را دعوت به محبّت می‌کند؛ انسان را دعوت به لطف می‌کند؛ انسان را دعوت به شوق می‌کند؛ انسان را دعوت به انس می‌کند؛ انسان را دعوت به رعایت ارزش‌ها می‌کند. این حرف‌ها چیست که ما باید خودمان را از بقیّه یک سر و گردن بلندتر بدانیم؟! چه کسی این حرف‌ها را زده است؟! این حرف‌ها از کجا آمده است؟! از کجا معلوم است که ما پیش خدا مقرّب‌تر هستیم که داریم بر این مسئله به دیگران افتخار می‌کنیم؟! چه کسی گفته است؟! مگر ما قاضی هستیم؟! مگر ما دستگاه ربوبی را در مقیاس آورده‌ایم؟! چه کسی این حرف را زده است؟!

هر وقتی که مرحوم آقا با ایشان (مرحوم سدهی) ملاقات می‌کردند، دست آن مرحوم را می‌بوسیدند و او نمی‌گذاشت، ولی ایشان می‌بوسیدند. هروقت ایشان (مرحوم آقا) با علامه طباطبائی برخورد می‌کردند، علامه طباطبائی خب استاد اصلی ایشان بود، من با چشم خود می‌دیدم که ایشان دست علامه طباطبائی را می‌بوسیدند و علامه ممانعت می‌کردند و ناراحت می‌شدند! ایشان (مرحوم آقا) می‌فرمودند:

«آقا چرا ما را محروم می‌کنید؟ آخر مگر شما خوش دارید که ما به این فیض نرسیم و از این برکات محروم باشیم؟ آیا راضی هستید؟!» مرحوم علامه می‌خندیدند و با همان زبان و لهجهٔ خاصّ خودشان می‌فرمودند: «إن‌شاءالله خداوند به شما بالاتر بدهد!» ایشان یک‌هم‌چنین شخصی بودند، ما اینها را در آن مکتب یاد گرفتیم.

یک روز یک قضیّهٔ عجیب راجع به همین مرحوم حاج شیخ عبدالجواد سدهی اتفاق افتاد! نمی‌دانم این را خدمت رفقا گفتم یا نه؟ جناب آقای دکتر میردامادی که اهل اصفهان و دکتر داروساز بودند و یکی از دوستان و رفقای سابق ما در مشهد بودند که هنوز هم درقید حیات هستند، ایشان ما را در منزلشان در کوه‌سنگی دعوت کرده بودند، ظهر تابستان بود، مرحوم آقا شیخ عبدالجواد سدهی هم به همراه عائله و اطرافیان به مشهد مشرف شده بودند و آنها هم حضور داشتند. ما رفتیم و دیدیم مجلسی است و افراد زیادی هستند، حدود سی یا چهل نفر بودند، سفره پهن کردند و ناهار خوردیم و بعد از نیم ساعتی

قرار شد که برگردیم. مرحوم آقا از صاحب مجلس استیذان کردند که بلند شوند، دیگر قرار بر این شد که همه بلند شوند. ما زودتر از مرحوم آقا شیخ عبدالجواد سدهی بیرون آمدیم که حالا اگر آنها می‌خواهند، چند دقیقه اضافه باشند، خب باشند. همین‌که بیرون آمدیم، صاحب منزل و مجلس آمد که با ماشین و وسیله‌اش مرحوم آقا و ما را برساند. طبعاً این‌طور به‌نظر می‌رسید که وقتی که ما آمدیم، آنها هم تمایل به ماندن ندارند و آنها هم خواهند آمد، ظروف و حال و هوای مجلس این‌طور نشان می‌داد. یک‌دفعه مرحوم آقا در وسط حیاط به صاحب مجلس فرمودند: «می‌خواهید چه کار کنید؟!» گفت: «آقا بفرمایید، می‌خواهم شما را برسانم.» به طرف ماشین رفت که ماشین را روشن کند، آقا فرمودند: «نه آقا! شما بروید آقای آقا شیخ عبدالجواد را برسانید.» ایشان گفت: «نه آقا! من شما را می‌رسانم و بعد برمی‌گردم و ایشان را می‌رسانم.» یک‌دفعه مرحوم آقا سر آقای صاحب منزل داد زدند: «آقا من سوار نمی‌شوم، شما باید ایشان را برسانید، سوار نمی‌شوم.» رنگ مرحوم آقا قرمز شد! من به دکتر

گفتم: بابا برو، الآن کار دست ما می‌دهی، برو ایشان را برسان. بعد ما رفتیم کوه‌سنگی، سه چهار نفر بودیم، ایشان فرمودند: «آقا بیایید تاکسی یا اتوبوس سوار می‌شویم.» اتّفاقاً یک اتوبوس آنجا بود که خالی هم بود، راننده آمد و یک نگاه به آقا کرد و گفت: «حاج آقا بفرمایید، بفرمایید!» آمد و ما را سوار کرد و پول هم نگرفت! بلیط نداشتیم، گفتم: آقا بگذار بروم بلیط بگیرم. گفت: «نه، این برای شما است و در خدمت هستیم!» حالا نمی‌دانم که ما بدهکار هستیم یا نه؟! نمی‌دانم این پول را باید به کجا بدهیم؟! خلاصه این راننده از ما پول نگرفت و اتوبوس هم خالی خالی بود، یعنی مسافر هم نبود چون بعدازظهر بود و هوا هم گرم بود. دیگر از همان کوه‌سنگی سوار شدیم و ما را آورد تا میدان شهدا و آنجا پیاده شدیم و تشکّر کردیم و آمدیم. این‌هم آن لطف خدا. او برای خدا و برای احترام استاد سوار نمی‌شود، خدا هم یک اتوبوس می‌آورد با عزّت و احترام و با اصرار راننده و خوش و بش به مقصد می‌رساند. و ما کِیف کردیم، این‌قدر با مرحوم آقا و

اینهایی که بودیم خندیدیم و خلاصه در این چند دقیقه‌ای که گذشت، به ما خیلی خوش گذشت!

تمایز عمل به تکلیف با بزرگ‌منشی و تکبر

اینها دستورات ما است، دستورات ما این است. این سلوک است نه‌اینکه مثل حیوان کلّه‌ات را پایین بیندازی و بگویی گور پدر او! بگذار ما سوار شویم و برویم و به مقصد برسیم! این حیوانیّت است، این سلوک نیست. انسان هرچه نزدیک‌تر می‌شود، تواضع او باید بیشتر باشد؛ ادب او باید بیشتر باشد؛ فروتنی او باید بیشتر بشود. خدمت رفقا عرض کردم که عمل به تکلیف یک مسئله است، احساس بزرگی و بزرگ‌منشی یک مسئلهٔ دیگر است. این دوتا نباید باهم خلط و قاطی بشود. انسان در عین اینکه باید به تکلیف عمل کند و براساس نظم و انضباط و قانون، با افراد عمل کند، اما درعین‌حال نباید خودش را بالاتر ببیند! مبادا ببیند. این استاد است به جای خود، او شاگرد است به جای خود، رعایت استادی و شاگردی به جای خود، بلندتر دیدن، یک مطلب دیگر است، نه‌خیر! افتخار کردن، نه‌خیر! فخر

فروختن، نه‌خیر! بزرگ‌منشی، ابدا! اینها چیست؟ اینها شیطان است.

خب ببینید! اگر همین ملاک سلوکی را ما به کار ببریم، آیا دنیا متحوّل نمی‌شود؟ آیا دنیا عوض نمی‌شود؟ آقا می‌خواهد یک جا برود زورش می‌آید کیفش را دستش بگیرد! حتماً باید کیفش را یکی دیگر دست بگیرد! خب خودت دست بگیر. کیف تو است خودت دست بگیر. نه! به شأن او نمی‌خورد حالا ساکش را بردارد! این چیست؟ این فخرفروختن است، این را نداریم. امر و نهی خودت را بکن، توبیخت را بکن، تذکرت را بده، امّا کیفت را هم خودت بردار. مسئله دوتا است. اینجا من یک چیز هستم و اگر بردارم عیب است! خب اگر عیب است، اصلاً نیا. اگر عیب است، نیاور. اگر می‌آوری خب خودت بردار. یک مطلب و یک مسئله هم به دیگران یاد بده. اینها چیزهایی است که انسان باید اینها را عمل کند.

تغییر دائمی صورت ملکوتی انسان در اثر اعمال و رفتار متفاوت او

همان‌طوری‌که عرض شد این صورت حیوانی و

صورت مثالی در کارهای انسان مشهود است. این قضیّه مشهود است که چطور این عمل، این حالت نفسانی را برای انسان به‌وجود می‌آورد؛ یعنی انسان از یک وضعیّت نابسامان به‌واسطهٔ برگشت و رجوع و توبه، به یک وضعیّت و حالت مناسب برمی‌گردد و کم‌کم تغییر می‌کند. بنابراین ما دائماً در حال تغییر و تحوّل هستیم و یک لحظهٔ ما با لحظهٔ دیگر همسو و یکسان نیست. هر خطوری که برای ما پیدا بشود، صورت مثالی ما عوض می‌شود.

یکی از رفقا که از ارحام مرحوم آقا هم بود تعریف می‌کرد و می‌گفت:

اختلافی بین ما و بین بچّه‌ها و اهل بیت پیدا شده بود و با اهل بیتم آمده بودیم که مرحوم آقا بین ما حکم کنند. در زدیم، تا چشم آقا به ما افتاد اصلاً بدون اینکه حرف بزنیم، اصلاً بدون اینکه به ایشان بگوییم که برای چه آمدیم (خب رنگ رخساره حکایت کند از سرّ ضمیر،[1] نیاز به گفتن نیست) تا به ما نگاه کردند فرمودند: «من امروز مجال ندارم، بروید فردا بیایید.»

حالا این شخص می‌خواست همان‌جا جلوی در، فی البداهه فوراً ایشان بیایند و حکم کنند و حکم را هم به نفع این شخص بدهند! حالا وای به اینکه اگر می‌آمدند و می‌فرمودند که تو غلط کردی، تو اشتباه کردی و حق با عیال تو است و برو رفع خطا و اشتباه

---

[1] دیوان سعدی، غزل ۴۱۷:

سخن عشق تو بی آن که برآید به زبانم *** رنگ رخساره خبر می‌دهد از حال نهانم

کن!

فرمودند: «امروز من مجال ندارم، بروید فردا بیایید.» ما رفتیم و آن روز را سر کردیم.

بالأخره همیشه همین‌طور که نمی‌ماند، انسان با خودش فکر می‌کند که چه بود؟ چه شد؟ فلانی ما را در خانه‌اش راه نداد، چه قضیّه‌ای بوده؟ چه اتفاقی افتاده؟ کم‌کم آن آتش بالا، حرارت دو هزار درجه، آن حرارت پایین آمد و شد هزار درجه، نهصد، هشتصد، عصر که شد رسید به هفتصد درجه.

فردا صبح که خواستیم برویم، حرارت همان حرارت عادي سی و هفت درجه بود! رفتیم. مرحوم آقا فرمودند: «بَه! سلامٌ علیکم بفرمایید، بفرمایید! اگر من شما را دیروز راه می‌دادم هیچ فایده‌ای نداشت و حرف من در شما مؤثر نبود لذا گفتم: بروید، برگردید. و دیروز صورت شما صورت انسان نبود! (این مهّم است) صورت، صورت شیطان بود و شیطان غلبه کرده بود. من‌هم که نمی‌توانم با شیطان صحبت کنم. من که نمی‌توانم به شیطان نصیحت کنم.»

بسته شدن روزنه‌های نفوذ قوای عقل و جنود رحمان در اثر خشم و غضب

اینکه می‌گویند: وقتی انسان خشم کند، غضب کند، صورتش شیطانی می‌شود، این به‌خاطر همین است. خشم کردن و غضب کردن در غیر جای خود، کدورتی در انسان می‌آورد که بر عقل و قوای روحانی انسان غلبه می‌کند و ملائکه را از درون قلب بیرون می‌آورد و به جای آن، شیاطین را مسلّط می‌کند. شما به قیافه نگاه می‌کنی، بَه‌بَه حالا بیا درستش کن! مگر با این شخص می‌توان حرف زد؟ آدم باید بگوید خداحافظ شما! هروقت درست شد

بیا سراغ ما. فایده‌ای ندارد. شیطان غلبه کرده است. قوای ابالسه بر نفس حاکم شدند و نصیحت فایده ندارد. هرچه بگویی توجیه می‌کند، هرچه بگویی تأویل می‌کند، هرچه بگویی تقصیر را گردن دیگران می‌اندازد. مگر مجبوریم؟! بلند شو برو دنبال کارت. هروقت درست شدی بلند شو بیا. مگر من باید وزر و وبال کج فهمی و إعمال سلیقهٔ جنابعالی را پس بدهم؟! برو درست کن. راه صحیح این، راه غلط هم این. واقعاً وقتی که انسان را خشم می‌گیرد، تمام دریچه‌های دل و روزنه‌های نفوذ قوای عقل و جنود رحمان، همه بسته می‌شود. ملائکه دیگر از کدام روزنه وارد قلب بشوند؟ روزنه را بستی. قلبی که روزنه‌اش بسته است که ملائکه نمی‌توانند وارد بشوند، نمی‌توانند. وقتی‌که درِ این منزل را ببندند، انسان از کجا وارد بشود؟ آیا از دیوار بالا برود یا باید در باز بشود تا انسان وارد منزل بشود؟ وقتی که دریچهٔ دل بسته شده است و انسان آمده پرده انداخته و همهٔ روزنه‌ها را مسدود کرده و خود را در تحت سیطره و ولایت شیطان درآورده است، دیگر کجا مطالب روحانی و عقلانی و مبانی بزرگان می‌تواند

در درون دل نفوذ و رسوخ کند؟ می‌بندد، بسته می‌شود. دیگر نمی‌شود کاری کرد.

تأثیر اعمال حسنه بر روی نفس در صورت توأم بودن این اعمال با تقوای الهی

پس در مورد شغل‌های انسان هم این مسئله هست، کارهایی که انسان انجام می‌دهد، همهٔ اینها دارای صورت مثالی هستند، چه صورت مثالی صحیح و چه صورت مثالی قبیح. اعمال حرامی که انسان انجام می‌دهد، دارای این مسئله است. اعمال واجبی که انسان انجام می‌دهد، هرکدام یک تأثیر دارند. اعمال مستحبی که انسان انجام می‌دهد، [هرکدام یک تأثیر دارند.] کسانی که زیاد روزه می‌گیرند، چهرهٔشان یک تغییر دیگری می‌کند. کسانی که نمازشبشان ترک نمی‌شود، یک حالت دیگری دارند، البتّه در صورتی که توأم با تقوا باشد، نه ربات! آن یک مسئلهٔ دیگر دارد. حتّی خدای‌ناکرده، خدای‌ناکرده در بعضی از اوقات وقتی که انسان در راه نباشد، نمازشب اثر عکس می‌گذارد! یعنی صورت را حیوانی می‌کند! همین نمازشب!

همان‌طوری‌که عرض کردم این قضیّه به لباس هیچ ارتباطی ندارد، من الآن لباس مناسب پوشیدم، الآن به زی علم درآمدم، این به صورت مثالی من کاری ندارد. آیا شما می‌دانید الآن صورت مثالی من چیست؟ خدا روشن نکند و برای شما منکشف نکند که همین الآن بلند می‌شوید و این مجلس را ترک می‌کنید! شما که نمی‌دانید چیست. خب خداوند ستّارالعیوب است و فعلاً نگه داشته است تا فردا و روز جزا که ببینیم چه خبر است؟! ولی شما نگاه می‌کنید می‌بینید افرادی هستند که اینها افراد عادی هستند و حتّی ممکن است که به‌حسب ظاهر، فعل خلاف انجام می‌دهند، ولی دلشان پاک است. زن است، حجاب ندارد ولی دلش پاک است. محیط او محیطی بوده که به او یاد ندادند، فرهنگ او فرهنگی بوده که به او تعلیم ندادند، قلب او صاف است، وقتی که آن صورتش را نگاه می‌کنی، می‌بینی صورت انسان است، بی‌حجاب است ولی صورت انسان است. اما این زن با چادر است ولی صورتش صورت سگ است! صورت ببر است! صورت شغال است! صورت روباه است! چرا؟ چون فقط پوششی

انداخته است، پوشش که صورت مثالی را عوض نمی‌کند. الآن من این عبا را برمی‌دارم، اگر می‌خواهید این پیراهن را هم برایتان درمی‌آورم و با یک زیرپیراهنی و یک شلوار اینجا می‌نشینم، حالا آیا من با درآوردن این لباس، آن محفوظات خودم را ازدست می‌دهم؟ آیا حالت خودم را ازدست می‌دهم یا نه، لباس را درآوردم؟ چادر که نمی‌آید برای انسان [صورت مثالی را تغییر بدهد.] البتّه این هست که اگر انسان بخواهد در مسیر قرار بگیرد، همین چادر هم برای او مغیّر و محوّل خواهد بود. همین حجاب هم برای او محوّل است و او را تغییر می‌دهد به شرط اینکه از این حجاب در راه عفاف استفاده کند نه در راه خلاف. این مسئله است.

ملاک نبودن ظاهر افراد برای قضاوت کردن در مورد آنها

ولی شما مشاهده می‌کنید بسیاری از اینهایی که ما اینها را افراد خلاف می‌بینیم، اینها در واقع خلاف نیستند، ظاهر نامناسبی دارند، نمی‌دانند، معاند نیستند، غرض ندارند، چرا ما باید با دید بد به اینها نگاه کنیم؟! چرا وقتی که می‌بینیم جوانی الآن ظاهر

نامناسبی دارد، می‌گوییم پس باطن او هم خراب است؟! چرا؟ نه! شاید باطن او به مراتب از ما بهتر باشد و به مراتب به خدا نزدیک‌تر باشد و به مراتب استعداد صلاح او بیشتر از ما باشد، ما از کجا این مسئله را اثبات می‌کنیم [که باطن او خراب است؟!] دیدگاه ما، انظار ما، آرا ما در قضاوت باید تغییر کند. ما باید از ظاهر بیرون بیاییم، ما باید ظاهر را معیار قرار ندهیم. خلاصه اینجا است که دیگر خدا می‌داند که چه چیزهایی نهفته است؛

ظاهرش چون بوذر و سلمان بود *** باطنش کفر ابی‌سفیان بود
ظاهرش چون گور کافر پر حُلل *** باطنش قهر خدای عزوجّل[1]

کفار، مسیحی‌ها، بعضی از اینها را وقتی که در قبرستان در گور می‌گذارند، با آنها چیزهای زینتی هم می‌گذارند، در قبرستان نصاری یا قبرستان زردشتی‌ها از این مسائل هست.

ظاهر، صَلاح، ظاهر، به هیئت و به زیِّ اهل صلاح، ولی در باطنش، به تعبیر مرحوم آقا: «زیر هر موی ریشش یک شیطان نهفته است و او را به‌سمت و سوی ظلمت و کدورت و جهنّم سوق می‌دهد!»

---

[1] منسوب به مولوی. نان و حلوا، شیخ بهایی، بخش ۲۱:
ظاهرت چون گور کافر پر حلل *** وز درون قهر خدا عزوجل

حالا این را چه کسی می‌داند؟ چه کسی خبر دارد؟ حالا بنشینیم شیطان‌ها را یکی‌یکی بشماریم! ببینیم این چندتا و آن چندتا دارد! در این زمینه حرف زیاد است، نه مجلس گنجایش دارد و نه فضا، هیچ‌کدام گنجایش ندارد که ما بخواهیم در این زمینه مطلب بگوییم و مسئله بگوییم.

حفظ شدن دین الهی توسط افراد داش‌مشتی و لوطی

یک وقت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

اگر قرار بود دین خدا به دست ما و امثال ما بیفتد، اثری از دین باقی نمانده بود! دین خدا را همین داش مشتی‌ها و همین افرادی که به ظاهر، ظاهر نامناسب دارند و همین افرادی که ما اینها را به‌حساب نمی‌آوریم، نگه داشتند! اینها دین را نگه داشتند!

بیان حالاتی از مرحوم شیخ صدرالدین حائری شیرازی و مرحوم طیّب

یکی از بزرگان مرحوم آقا شیخ صدرالدّین حائری ـ رحمة الله علیه ـ بود که از دوستان مرحوم آقا بود و از علمای طراز اوّل استان فارس و شیراز بود. سابقه و مودّت ایشان با مرحوم آقا به سال‌های جوانی برمی‌گشت. ایشان خدمت مرحوم آقای انصاری همدانی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم رسیده بود. ایشان فرد مبارزی هم بود و با مرحوم

آیةالله خمینی و مرحوم آقا و عده دیگری از بزرگان مثل مرحوم آیةالله مطهری و مرحوم آقا سیّد صدرالدّین جزایری و مرحوم آیةالله سیّد محمّدعلی قاضی طباطبایی در تبریز که امام جمعهٔ تبریز بود و به وسیلهٔ گروه فرقان به شهادت رسید و مرحوم آیةالله میلانی ـ رحمة الله علیهم اجمعین ـ در آن قضایا و مسائل سنهٔ ۴۲ مطالبی داشتند. بنده هم از آن زمان، خاطراتی در حفظ و ذُکر دارم. یکی از آن افراد که مرد بسیار غیور، با حمیّت و با غیرت دینی و پیگیر بود و از آنهایی بود که اگر تا پای جان هم دست می‌داد، ایستاده بود و رها نمی‌کرد، همین مرحوم آقا شیخ صدرالدّین حائری بود، رحمة الله علیه، بنده از خود ایشان شنیدم که وقتی شاه طیّب حاج رضایی را به زندان انداخت...،

چون مرحوم طیب آمد و حرکت کرد و خلاصه گفت ما هستیم، او را گرفتند و به انواع شکنجه‌ها، این مرد را در زندان شکنجه کردند! مرحوم طیّب حاج رضایی را خیلی اذیّت کردند. من از مرحوم آقا نشنیدم ولی از یک فرد موثّقی شنیدم که ایشان راجع به مرحوم طیب تعبیری آوردند و فرمودند: «مرحوم

طیّب، دورهٔ سلوکش را در زندان گذراند»! این خیلی عجیب است! «دورهٔ سلوکش را در زندان گذراند»! او را خیلی اذیّت کردند و به او گفتند: «بیا دروغ بگو و تهمت بزن و این‌طور بگو که من از آقای خمینی پول گرفتم.» گفت: «من به سیّد تهمت نمی‌زنم، من پول نگرفتم، من تهمت نمی‌زنم.» گفتند: «تو را می‌کشیم.» گفت: «بکشید.» ببینید! دروغ نگفت، خیانت نکرد، ایستاد، گفت: چرا دروغ بگویم؟! آیا ما که ادّعای سلوک می‌کنیم، این‌طور هستیم؟ ما قدرت یک سیلی را هم نداریم! درحالتی‌که اگر مرحوم طیب این کار را می‌کرد، پست و مقام و از این مسائل به او می‌دادند. ولی دیگران این کار را کردند! مگر این‌طور نبوده؟! خلاصه ایشان دروغ نگفت و گفت: «من به سید تهمت نمی‌زنم.» بعد بالأخره او را اعدام کردند و شهیدش کردند. خدا رحمتش کند.[1]

حالا ایشان را گرفتند و در زندان انداختند و می‌خواستند که او را اعدام کنند، خود مرحوم آقا

---

[1] وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۳۹.

شیخ صدرالدّین برای بنده نقل کردند که:

ما با پدر شما آقا سیّد محمّدحسین این‌طرف و آن‌طرف رفتیم که علما جمع شوند و نگذارند که این مرد را اعدام کنند. خب این شخص برای خدا آمده این کار را کرده است، این شخص الآن برای خدا آمده پا در میان گذاشته و پا جلو گذاشته، حالا ما چرا باید او را رها کنیم؟ آیا همین‌که رفته در زندان، دیگر تمام شد؟! این شخص برای ما آمده است، برای احیاء دین آمده است. پس مردی کجا رفت؟ پس لوطی‌منشی کجا رفت؟ پس دستور کجا رفت؟ پس اسلام و خدا کجا رفت؟ او را رها کردند و انگارنه‌انگار!

ایشان (مرحوم شیخ صدرالدین) می‌گفت:

ما و آقای سیّد محمّدحسین خودمان را کشتیم که نگذاریم او را اعدام کنند، و نشد که نشد.

بعد ایشان می‌گفت:

من رفتم پیش یکی از آقایان مراجع (که الآن فوت کرده است و حالا دیگر خدا خودش می‌داند هرچه بوده است، ما که نمی‌دانیم) و گفتم: ما خبر داریم که این مرد را گرفتند و می‌خواهند اعدام کنند. گفت: «خب بکنند»! عجب! آیا او را اعدام بکنند؟! برای چه اعدام بکنند؟! این مظلوم است، این برای خدا آمده است. الآن افراد عدیده‌ای دنبال قضیّه هستند که اگر شما امضا کنید، آنها هم امضا می‌کنند، بیایید نامه بدهیم که او را اعدام نکنند.

می‌دانید جواب ایشان (آن مرجع) چه بود؟!

وقتی که من می‌گویم زیر هر ریشی یک شیطان نهفته است [بی‌جهت نمی‌گویم!] جوابش این بود که:

ما نمی‌توانیم به‌خاطر حفظ جان یك آدم بی‌حیثیّت و بی‌آبرو، آبروی مرجعیّت را ببریم!

مرجعیتی باارزش است که در راه احیا حق و دفاع از مبانی دین و شریعت باشد

عجب! «به‌خاطر یک آدم بی‌حیثیّت...!»! خب طیّب است دیگر، داش است دیگر، قهوه‌خانه دارد و چه دارد، حالا ما بیاییم آبروی مرجعیّت را ببریم؟!

شما مرجعیّت را برای چه گذاشتی جناب نامحترم؟! محترم که نیستی. پس مرجعیّت تا حالا برای چه بود؟ مگر مرجعیّت برای دفاع از مبانی نیست؟ مگر مرجعیّت برای احیاء احکام نیست؟ مگر مرجعیّت برای احقاق حق نیست؟ مگر

مرجعیّت برای اقامهٔ عدل نیست؟ مگر مرجعیّت برای امحاء ظلم نیست؟ این مظلومی که الآن در این زندان افتاده، مگر این مظلوم نیست؟ آدم که نکشته که بگوییم رهایش کن به من چه! برای خدا آمده، مأموران شاه او را گرفتند و دارند شکنجه می‌کنند، می‌خواهند اعدامش کنند. حکم اعدامش درآمده است. قضیّه چیست؟ «به‌خاطر یک آدم بی‌سروپا ما نمی‌توانیم آبروی مرجعیّت را ببریم!»!! آیا این مرجعیّت؟! این مرجعیّت باید ازبین برود. این مرجعیّت، دیگر نمی‌تواند مرجعیّت الهی باشد. البتّه آن آقایی که این حرف را زده، فوت کرده است، دیگر اسمش را هم نمی‌بریم، حالا دیگر چه بگوییم!

بعد ایشان (مرحوم شیخ صدرالدین) می‌گفت:

من گفتم: عجب! عجب! پس ما مردم را می‌خواهیم تا وقتی که برای ما مشکلی پیش نیاید! تا آن‌وقت مردم را می‌خواهیم! گفت: «من دیگر حوصلهٔ صحبت در اینها را ندارم، خداحافظ شما!»

بعد مرحوم طیب را اعدامش کردند، شهیدش کردند.

مرحوم آقا می‌فرمودند که: ...،

حالا دیگر از این قضیه صرف‌نظر می‌کنیم! همین مقدار دیگر بس است!

این مسئله به این حرف‌ها نیست که حالا هر

کسی زیِّ او زیِّ صَلاح و اهل علم باشد [کارش و باطنش درست باشد،] ابدا، ابدا، ابدا!

سیدالشهدا علیه‌السلام در روز عاشورا باطن افراد را نشان داد

این دوربین‌هایی که دارید می‌بینید از ما عکس و فیلم می‌گیرند و بعد هم نشان می‌دهند، اینها دارند ظاهر ما را نشان می‌دهند، اگر دوربینی پیدا شود [که باطن را نشان بدهد، آن موقع معلوم می‌شود که چه خبر است!] این جناب آقای محترم اگر به جای این دوربین، یک دوربینی بگذارد که این [(باطن)] را به مردم نشان دهد [آن موقع مسائل فرق می‌کند،] انگار هنوز چنین دوربینی نیامده است! مثل اینکه تکنولوژی هنوز به اینجا نرسیده است. اینها [(این ظواهر)] گول زننده است. گول می‌زند. من قشنگ می‌نشینم و این خط لباس را روی آن خط لباس می‌اندازم تا باهم میزان شود، (البتّه این لباس من باز است و بسته نمی‌شود، إن‌شاءالله بینندگان به این مقدار اغماض می‌فرمایند!) می‌آییم قشنگ صحبت می‌کنیم، منظّم صحبت می‌کنیم، حرف را خوب می‌زنیم. مردم می‌گویند: «بَه‌بَه چه آقای خوبی است؛

بَه‌بَه نور دارد از این شخص بالا می‌رود!» بابا این نور، روحانی نیست! این آتشی است که دارد بالا می‌زند! شما نمی‌بینید، شما خبر ندارید. اگر یک دوربینی بیاید و این را که در اینجا [(در باطن و قلب شخص)] است عکس‌برداری کند، [آن‌وقت می‌فهمید چه خبر است!] آن دوربین می‌دانید کدام است؟ آن دوربینی است که این دوتا ملکی که اینجا [(روی دو شانهٔ ما)] نشستند، آنها از آن دوربین‌ها دارند. این تکنولوژی هنوز نیامده است. هنوز نیامده است که از آن چیزی که اینها دارند فیلم برمی‌دارند، آن‌هم بردارد. حالا اگر این دوتا ملک بخواهند آن چیزی را که عکس برداشتند، به مردم نشان بدهند: ببینید، این یک ساعت را قشنگ نگاه کنید، این شخص این حرف‌هایی را که به صلاحش بود، زد، آنجا که به صلاحش نبود نزد، اینجا را سانسور کرد، آنجا را کم و زیاد کرد. این‌هم فیلمش! آن وقت چه خواهد شد؟! آن وقت چه خواهد شد؟!

عمر سعد تا در کربلا نیامد، کسی نمی‌دانست که این، این‌چنین شخصی است! پشت سر او نماز

می‌خواندند. آمد کربلا و امام حسین علیه‌السلام هم آن دوربین را روشن کرد. سیّدالشّهدا دوربین را روشن کرد، شروع کرد فیلم برداشتن، آن باطنی را که داشت، آن باطن را آورد در روز عاشورا نشان داد. این شخص باطنش این است، تا حالا پشت سرش داشتید نماز می‌خواندید، حالا دارد مرا می‌کشد، نگاه کنید، دارد مرا می‌کُشد. من که سهل است، برادرم را هم می‌کشد! بچّهٔ ده ساله را هم می‌کشد، اینها که سهل است بچهٔ شیرخوار مرا هم می‌کشد! حالا ما هیچ، ما می‌جنگیم و می‌زنیم و می‌کشیم و کشته می‌شویم. اما این بچّهٔ شیرخوار این وسط چیست؟ نگاه کن دوربین دارد نشان می‌دهد. این شخص تا جایی که بچّهٔ شیرخوار را هم بکشد، جلو می‌رود! جلو می‌رود! مثل آبْخوردن می‌کشد و به حرمله دستور می‌دهد که بچه را ببین، بزن و این فتنه را بخوابان که حسین دارد با این بچّه‌اش فتنه ایجاد می‌کند! امام حسین چه‌کار کرده است؟! دوربین را راه انداخته است. یک‌یکِ افراد را دارد فیلم‌برداری می‌کند. آن چیزی که برای افراد ناشناخته است، در روز عاشورا شناخته می‌شود.

شمر می‌آید خودش را نشان می‌دهد، سنان می‌آید خودش را نشان می‌دهد، حرّ بن یزید ریاحی ظاهرش یک ظاهری بود ولی باطنش فرق می‌کرد. امام حسین باطن او را هم نشان می‌دهد. هم آن‌طرف (باطن دشمنش را نشان می‌دهد) و هم این‌طرف (باطن اصحاب و یارانش را نشان می‌دهد). زهیر بن قین بجلی، ظاهرش آدمی بود که عثمانی مذهب بود، یعنی نه آن‌طرفی بود و نه این‌طرفی، ولی باطنش خوب بود. دوربین امام حسین راه افتاد و آمد فیلم گرفت، بیا جلو، باطن تو با آن چیزی که بودی فرق می‌کند. آمد چه شد؟ حسینی شد. همین شخصی که از امام حسین فرار می‌کرد، در شب عاشورا می‌گوید: «هفتاد هزار بار مرا قطعه‌قطعه کنند، آتش بزنند، از تو دست بر نمی‌دارم، کجا بروم؟!» آن باطن را می‌آید نشان می‌دهد.

محک زدن همهٔ افراد، کار سیدالشهدا علیه‌السلام در همهٔ مکان‌ها و زمان‌ها

کار سیّدالشّهدا محک زدن است. طلا را از غیر طلا جدا می‌کند. سره را از ناسره متمایز می‌کند. آن کسی که ذاتش تابه‌حال حتّی برای خودش هم

ناشناخته بود، این را به او نشان می‌دهد که بنده‌خدا تو یک‌هم‌چنین ذاتی داری، داری کجا می‌روی؟ به چه داری سرت را گرم می‌کنی؟ تو کیمیا هستی و خبر نداری! تو خودت کیمیا هستی! تو مس را طلا می‌کنی، خودت خبر نداری، بیا این‌طرف. بعد حضرت می‌آید آن فیلم را به او نشان می‌دهد، عجب! پس من این هستم و در لشکر عمر بن سعد هستم! روز عاشورا حضرت فیلم قلب حرّ را به او نشان داد که تو این هستی، کجا هستی؟ یک‌دفعه جرقّه زد، عجب من دارم چه می‌کنم؟! من راه را بستم، من آمدم این‌طور کردم، الآن هم عمر سعد می‌گوید: نه‌خیر می‌زنیم و همه را ازبین می‌بریم که اثری از آنها باقی نماند! شوخی هم نداریم! حضرت آمد نشان داد. حضرت آن طرف است، حرّ این طرف است؛ ولی حضرت دارد از آن طرف قلقلک می‌کند. حضرت فیلم را روشن کرده است و دارد مرتب به او نشان می‌دهد. مرتب به خودش فرو می‌رود، عجب، عجب! این امام حسین که گناهی نکرده، این امام حسین که کاری نکرده، این امام حسین که خلاف نکرده است. دائماً این فیلم، خودش را رو

می‌آورد، آن ذهنیّتش را، آن نفسش را، آن قلب و ذاتش را رو می‌آورد. امام حسین دارد آن طرف کار می‌کند، حالا فرض کنید که سیصد متر هم فاصله دارند ولی حضرت مرتب دارد آن باطن را رو می‌آورد و نشان می‌دهد.

این برای همهٔ ما هست، برای همهٔ ما هست! و این سرّی از اسرار است. این برای همهٔ ما هست که چطور برای انسان می‌آیند و نشان می‌دهند. و انسان باید عبرت بگیرد، حواسش جمع باشد، فرصت‌ها را ازدست ندهد، تا می‌بیند فلان نقطه‌ضعف را دارد، ببیند که فیلم روشن شده، فیلم اینجا روشن شده است. تا می‌بیند فلان‌جا عیب دارد، ببیند که فیلم روشن شده است. برود دنبالش، پیگیری کند و به آن مسئله و مطلب برسد.

علیٰ‌کلّ‌حال عنایت و لطف پروردگار برای همه هست و ما نمی‌توانیم به افراد به‌حساب ظاهرشان نگاه کنیم، ابدا، نه‌خیر. ممکن است آن کسی که ظاهر نامناسبی دارد که ما وقتی که نگاه می‌کنیم مشمئز می‌شویم، قلب خیلی صاف و پاکی داشته باشد و از

ما بهتر و جلوتر باشد و فقط منتظر یک جرقّه باشد، اگر یک جرقّه به او بخورد راه می‌افتد و آن‌چنان می‌دود که ما به گرد او هم نمی‌رسیم! همان‌هایی که از طرف اهل ظاهر، مطرود و منفور واقع می‌شوند و دورباش به آنها زده می‌شود، ولی نه، از طرف خدا به آنها دورباش زده نمی‌شود. خدا می‌فرماید: «شما بلند شوید بیایید شما به‌درد می‌خورید، شما مستعد هستید، شما به‌درد این کار می‌خورید، شما به‌درد این راه می‌خورید»؛

خوش بود گر محك تجربه آید به میان *** تا سیه روی شود هرکه در او غشّ باشد[1]

خوب تجربه‌ای پیدا شد و برای همهٔ ما تجربه بود، برای همهٔ ما امتحان بود و باید از خدا بخواهیم که همیشه ما را در این امتحانات سرفراز بیرون بیاورد. خدای‌ناکرده، خدای‌ناکرده پای ما نلغزد و خلاصه به راهی نرویم که عاقبتش برای ما مبهم است. در این زمینه مطالب و صحبت زیاد است.

مهمٌ در عمل، رضای الهی است نه کمیّت آن عمل

البتّه بنده امشب قصد این مطالب را نداشتم، از

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۵۹.

اوّل می‌خواستم وارد بحث گذشته شوم، دیگر مطلب کشیده شد و ما هم احساس کردیم که اگر در همین زمینه صحبت بشود، بد نباشد، تااینکه رفقا بدانند (که می‌دانند) کارهایی را که ما انجام می‌دهیم، هرکدامِ این کارها اثر خاص خود را دارد و در ملکوت ما تأثیر می‌گذارد، کار حرام، کار مکروه، کار مستحب، کار واجب و آنچه مورد رضای خدا است، حتّی ممکن است واجب نباشد ولی رضای خدا در آن باشد، انسان باید به آنها برسد. قضیّه به کمیّت نیست، به بزرگی و کوچکی نیست. یک‌دفعه می‌بینی یک دست بر سر یک یتیم کشیدن، از صد حجّ و عمره رفتن، انسان را متحول‌تر می‌کند، انسان را بیشتر تغییر می‌دهد. در آنجا معیارها فرق می‌کند. شما دلی را به‌دست بیاورید، یک دل را به‌دست بیاورید، قلبی را خوشحال بکنید، اگر صد سال نمازشب بخوانید، شاید به این مقدار نرسد که یک دل خوشحال بشود. از آن‌طرف، خدای‌ناکرده، خدای‌ناکرده، وای وای که اگر ظلمی بشود، اگر دلی به ناحق شکسته بشود، (به حق نه، اگر به حق

شکسته می‌شود که بشود) اگر به ناحق دلی شکسته شود، خاطری آزرده شود، دودمان ما بر باد می‌رود! بر باد می‌رود!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

گاهی از اوقات شکستن یك دل، عبادت و زحمت سلوکی چهل ساله را بر باد می‌دهد! چهل ساله نه چهل روزه!

می‌سوزاند و همه را نابود می‌کند! با بندگان خدا نمی‌شود شوخی کرد. با قلبی که خدا در او هست نمی‌شود شوخی کرد. انسان باید رعایت این موازین را داشته باشد تااینکه موجب استجلاب فیض شود. وقتی دلی شاد می‌شود، دل خدا شاد می‌شود. اگر دلی غمناک شود، دل خدا غمناک می‌شود، مخصوصاً اینکه آن مظلوم کسی را غیر از خدا نداشته باشد. سیّدالشّهدا علیه‌السّلام در خطاب به فرزندشان می‌فرمایند: **«ایّاكَ و ظُلم مَن لا یَجد علیك ناصراً الّا الله**؛[1] زنهار، دورباش، مبادا، بپرهیز از ظلم به مظلومی که غیر از خدا [یاوری] ندارد. پدرت را درمی‌آورد! پدرت را درمی‌آورد! این مسئله نابودت می‌کند!

---

۱. الکافی، ج ۲، ص ۳۳۱.

خلاصه ما باید متوجّه این مطلب باشیم که ما دائماً در حال تغییر و تبدّل هستیم. اگر گناهی انجام دادیم، به‌سمت هلاکت و کدورت می‌رویم و اگر بازگشت کردیم، توبه کردیم، استغفار کردیم و جبران کردیم، باز می‌گردد و آن حالت برمی‌گردد و درِ رحمت پروردگار همیشه به روی ما باز است.

از خداوند می‌خواهیم که خداوند همیشه ما را به آنچه مورد رضا و خواست او است، موّفق کند.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد